

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Ideological

مسائل ایدئولوژیک

داکتر غلامحسین فروتن

بازتایپ و ارسال از: سازمان انقلابی افغانستان

۰۹ دسمبر ۲۰۱۲

رنالیسم اسلامی و فلسفه مارکسیست

بخش دوم

ایده آلیسم در زیر نام رنالیسم اسلامی

و ماتریالیسم مارکسیست

رنالیسم اسلامی از این که ماتریالیست ها آن را ایده آلیسم می خوانند بر آشفته می شود زیرا که رنالیسم به واقعیت خارج از ذهن معتقد است و آن آموزشی را که قائل به واقعیت خارج است نمی توان ایده آلیسم نامید. بنابر این تمایز اساسی رنالیسم و ایده آلیسم گویا در نفی یا اثبات واقعیت خارج از ذهن است. این نظر ماتریالیسم که جهان مادی در ورای انسان و مستقل از شعور انسان وجود دارد در انطباق کامل با دستاورد های علوم است، چون امروز دیگر تردیدی نمی توان داشت که جهان مادی پیش از آن که انسان در سطح زمین پیدا شود و در باره آن به داوری بنشیند وجود داشته است. انسان و شعور او در همین جهان مادی پدید آمده و از همین محیط مادی بر خاسته است. وجود جهان مادی به شعور و عقل و اراده وابسته نیست، بر عکس، شعور زائیده ماده و جهان مادی است.

ایده آلیسم به عکس، با نفی این حقیقت علمی که جهان مادی بر انسان قدمت دارد و انسان و شعور او محصول همین جهان مادی است، واقعیت خارج را به شعور وابسته می سازد و لذا چنین بر می آید که شعور سازنده جهان مادی است. این شعور در مواردی از آن انسان است و در مواردی شعور مطلق، همان شعور انسان است که از پایگاه مادی خود (مغز) جدا می شود و مطلق می گردد. در همه حال سازنده جهان، شعور است یا یکی از اجزای آن مانند عقل، اراده و غیره. بدینسان رابطه واقعیت خارج با ذهن یا بنابر مارکسیست ها رابطه ماده با ایده، آن مسأله اساسی است که به کمک آن ماتریالیسم از ایده آلیسم متمایز می گردد. اما در این میان موقعیت رنالیسم از چه قرار است و اساساً رنالیسم چیست؟

رنالیسم اسلامی

رنالیسم در معانی مختلفی به کار رفته است ولی اصولاً آموزش فلسفی کلیسا در قرون وسطی است که بر سه اصل استوار است: نخست آنکه آنچه واقعیت دارد و «رنل» است، کل است. سپس، مفهوم کل و عام پیش از افراد و اشیاء

وجود دارد و بالاخره کل دارای درجهٔ واقعیتی برتر و بالاتر از اشیاء جداگانه است. اگر با کلمات دیگر مطلب را ادا کنیم، رئالیسم در مفهوم کل (عام) آن کلی را می بیند که در خارج از شعور انسان و مستقل از آن اما در عین حال قبل از تک افراد و اشیاء موجود است و این کل در واقع همان خداوند است. ادامه دهندگان آموزش کلیسا، برای مقابله با آموزش فلسفی برکلی (Berkeley) اُسقف ایرلندی که در مبارزه با ماتریالیسم نوحاستهٔ قرن هجدهم به نفی جهان خارج پرداخت، نام رئالیسم را همچنان حفظ کردند چون در اساس با گذشتهٔ اختلافی نداشتند و در عین حال می خواستند میان آموزش خود (رئالیسم) با آموزش برکلی (ایده آلیسم) خط فاصلی بکشند. اما رئالیسم آنها در واقع چیزی جز ایده آلیسم نیست منتها نه از نوع ایده آلیسم. اگر برکلی واقعیت را چنان که بعداً خواهد آمد، ساخته و آفریدهٔ حواس پنجگانهٔ انسان یعنی مرحلهٔ مقدماتی شعور می دانست، رئالیسم به واقعیتی خارج از ذهن و مستقل از آن معتقد است. معذک این واقعیت آغاز و پایانش، مبدأ و هدفش خداوند است که همهٔ هستی از او پیدا شده و تابع ارادهٔ او است.

اضافه کنیم که رئالیسم در عین حال آموزش فلسفی و تئوری شناخت آن گروه از فلاسفه است که نمی خواهند در بارهٔ مسألهٔ اساسی فلسفه موضع گیری کنند، آنها وجود جهان واقعی و خارج از ذهن را می پذیرند بدون آن که در بارهٔ خصلت آن (مادی یا ایده ای) سخنی بگویند. به همین جهت رئالیسم یک آموزش نا روشن و گمراه کننده است چون جهان خارجی می تواند مادی باشد یا ایده ای، آفریدهٔ آفریدگاری باشد یا ازلای و ابدی که خود مستقلاً بر پا است.

رئالیسم اسلامی در خط اصلی و اساسی خود همان آموزش فلسفی کلیسا در شکل نوین آن است، چون برای او آنچه واقعیت دارد و هست، کُل است، عام است اگر چه خود صریح و روشن آن را بیان نمی دارد و این کُل پیش از تک افراد و اشیاء وجود دارد. رئالیسم اسلامی در عین حال جدیت فراوانی به خرج می دهد تا حساب خود را از ایده آلیسم جدا کند، از موضعگیری در قبال مسألهٔ اساسی فلسفه نیز طفره می رود اگر چه با بیانات و توضیحاتی که می آورد در واقع موضع خود را مشخص می سازد.

سخن را از مرزبندی رئالیسم اسلامی با ایده آلیسم آغاز کنیم و نخست ببینیم ایده آلیسم از چه سرچشمه ای آب می خورد.

ایده آلیسم ضمن معرفت به جهان مادی پدید می آید و بنابر این ریشهٔ معرفتی دارد. در روند شناخت جهان مادی است که ایده آلیسم بروز می کند. روند شناخت جهان مادی دارای دو مرحلهٔ مشخص و از لحاظ کیفی متفاوت است؛ نخست حسی که در آن انسان به کمک حواس پنجگانهٔ خود اشیاء و پدیده های جهان مادی را درک می کند. خود این مرحله دارای سه پلکان است که پلکان احساس اساس آن را تشکیل می دهد.

احساس: بدین معنی است که انسان با یکی از حواس خود مثلاً به کمک حس بویائی، بوی چیزی را درک می کند یا به کمک ذائقه طعم چیزی را در می یابد، یا به کمک شنوائی صدا را می شناسد یا با حس بینائی به خواص مختلفی از شیئی (رنگ، شکل و غیره...) معرفت پیدا می کند. هر شیئی از آنجا که بر روی یک یا چند حس از حواس پنجگانه تأثیر می گذارد، انسان از شیئی فقط یک احساس ندارد بلکه احساس های مختلفی پیدا می کند. وقتی سببی در برابر انسان است، با حس باصره شکل و رنگ آن احساس می شود، با حس ذائقه مزهٔ آن را می چشد، با حس شامه بوی آن را می شناسد، با حس لامسه از سختی یا نرمی و صافی آن اطلاع می دهد و در واقع مجموع این احساس ها به ما امکان می دهد که سبب را **ادراک** کنیم که پلکانی بالاتر از احساس است. احساس آن شناختی است که ما به وسیلهٔ هر یک از حواس داریم و ادراک آن شناختی که به وسیلهٔ مجموعهٔ حواس. پلکان سوم **تصور** است، یعنی پس از آن که سبب از دسترس حواس ما دور شد و لذا دیگر احساس در میان نیست انسان می تواند بی واسطهٔ حواس پنجگانه، سبب را تصور کند. احساس، ادراک و تصور سه پلکان معرفت حسی است.

پس از **مرحله حسی**، **مرحله تعقلی** شناخت فرا می رسد. **مرحله حسی** لازمه گذار به مرحله تعقلی است. در این مرحله است که فعالیت مغزی انسان ابتداء مفاهیم ساده و علمی (مفهوم درخت، انسان، اتم، رنگ، گل و غیره...) را می سازد و سپس به کمک مفاهیم، فکر و شعور تا کاملترین درجه آن به منصفه ظهور می رسد. در مرحله تعقلی، شناخت انسان به انتزاع و تعمیم و یک سلسله عملیات ذهنی دیگر می پردازد که شناخت انسان را از جهان مادی عمق و دامنه بیشتری می بخشد.

چنین است به طور اجمال روند شناخت جهان مادی. ایده آلیسم درست از همین پروسه شناخت بیرون می آید. ایده آلیسم **ذهنی** شناخت را به مرحله حسی و به خصوص به احساس محدود می کند و همه اشیا و پدیده های طبیعت را مصنوع احساس می داند. ایده آلیسم ذهنی احساس های فرد را یگانه و واقعیت می پندارد و بر آنست که همه چیز در جهان «ترکیب» احساس ها است. سیب چیزی جز شکل و رنگ و بو و طعم نیست یعنی چیزی جز محتوای ذهن و محتوای احساس نمی باشد. آنچه که واقعیت دارد احساس های انسان است و سخن از چیزی در ورای احساس ها گویا رها کردن عرصه واقعیات، رها کردن عرصه تجربه است. ایده آلیسم ذهنی سر انجام به این نتیجه می رسد که انسان فقط احساس های خود را می شناسد و بس و از آن نباید فراتر رود. ایده آلیسم ذهنی واقعیت احساس ها را می پذیرد و در وراء آن جهان مادی را نفی می کند. برکلی پایه گذار این ایده آلیسم در قرون جدید است و هدفش از این مسلک مبارزه با ماتریالیسم دوران جدید است. او می گوید:

«من به هیچ وجه تردید ندارم که چیزهائی که ما با دیدگان خود می بینیم و با دست های خود لمس می کنیم وجود دارند و واقعاً هم وجود دارند. یگانه چیزی که من مورد اعتراض قرار می دهم آن چیزی است که فلاسفه به آن ماده یا جوهر می گویند.»

این بدان معنی است که ایده آلیسم ذهنی واقعیت چیزها را به این معنی می فهمد که در احساس ها وجود دارند. اگر احساس من نباشد جهان مادی هم نیست. ایده آلیسم ذهنی، احساس را واقعیت می پندارند و جهان مادی را ساخته و پرداخته احساس. در این ایده آلیسم احساس و جهان مادی دو واقعیت جداگانه نمی باشند. جهان مادی همان احساس است.

اگر ایده آلیسم ذهنی پروسه شناخت را در مرحله حسی به ویژه ادراک می خشکاند، ایده آلیسم عینی از آن فراتر می رود و وارد مرحله تعقلی می شود و به ایده و شعور و اراده عقل می پردازد. اما همین شعور را به مثابه یک کل یا جزئی از آن را مانند ایده، اراده، عقل و غیره از پایگاه اصلی خود که مغز انسان است جدا می کند، آن را مطلق می سازد، به آن واقعیت و عینیت می بخشد و آن را آفریننده جهان مادی می انگارد، بدین ترتیب ایده آلیسم عینی واقعیت خارج از ذهن را انکار نمی کند منتها آن را ساخته و پرداخته شعور، ایده و اراده می شمارد. «اصول فلسفه و روش رئالیسم» خود به این مطلب واقف است و در توضیح ایده آلیسم می نویسد:

«اول کسی که در اصطلاحات فلسفی این کلمه (ایده آلیسم) را به کار برد، افلاطون است.» «افلاطون برای هر نوعی از انواع موجودات جهان مادی، یک وجود مجرد عقلانی که افراد محسوسه آن نوع، پرتو او و او نمونه کامل آن افراد است، قائل است و او را «ایده» که مترجمین دوره اسلامی «مَثَل» ترجمه کرده اند می خواند. افلاطون منکر وجود افراد محسوسه نیست بلکه وجود آنها را متغیر، جزئی و فانی می داند. بر خلاف ایده یا مثل که به عقیده وی دارای وجود لا یتغیر، کلی و باقی است.»^۱

^۱ - جلد ۱، ص. ۵۵

افلاطون که خود کلمه ایده آلیسم را به کار برده به وجود هائی مجرد عقلانی، به «ایده ها» (مثلاً) که گویا واقعیت عینی دارند و لایتغیر و جاودانی معتقد است. این «ایده ها» فقط محتوای ذهن نمی باشند بلکه در خارج از ذهن، در «دنیای ایده ها» جای دارند و اشیاء و انواع، پرتو، تجسم و آفریده آنهایند.

هگل، فیلسوف بزرگ المانی، فکر و ایده را که ثمره شناخت دنیای خارج است از انسان منفک می سازد و به آن تحت نام «ایده مطلق» واقعیت و عینیت می بخشد. این «ایده مطلق» بنابر هگل، از پایگاه و مقر اصلی خود به راه می افتد و به تدریج خود را «نفی» می کند، از خود بیگانه می شود و در جریان «از خود بیگانه شدن» متدرجاً تمام صورت های واقعیت یعنی طبیعت و تاریخ را به وجود می آورد.

فلاسفه ای مانند شوپنهاور و برخی دیگر «اراده» را علت اولیه جهان و پایه تمام هستی می شمارند. بدین ترتیب تمام مکاتب فلسفی که به ایده آلیسم عینی تعلق دارند شعور را که خاصیت سیستم عالی عصبی در انسان است از پایه خود جدا می کنند، همه یا جزئی از آن را به صورت موجودی مستقل (عقل کل، اراده کل، ایده مطلق، دنیا مثل) در می آورند. مطلق می کنند و آفریننده جهان مادی محسوب می دارند. چنان که می بینیم ایده آلیسم حتماً و در هر حال به معنی نفی واقعیت خارج نیست. البته نوعی از ایده آلیسم دارای چنین خصوصیتی است و واقعیت خارج را جز محتوای ذهنی نمی داند و در نتیجه به وجود دنیائی خارج از ذهن و اشیاء و پدیده های آن معتقد نیست. اما ایده آلیست های عینی وجود طبیعت، وجود جهان خارج از ذهن و مستقل از انسان را نفی نمی کنند، نظام و انتظام معین و حتی برخی قانونمندی های عینی را می پذیرند، معذالک ایده آلیست اند زیرا که طبیعت را مستقل از ایده و شعور و عقل نمی داند و منبع جهان مادی و قانونمندی های آن را نه در خود طبیعت که در نیروئی غیر مادی در عقل کل، اراده مطلق و ایده مطلق می پندارند. توضیحات بالا حاکی از آن است که ایده آلیسم اعم از ذهنی یا عینی، از میان ایده و ماده، فکر و طبیعت و شعور، جهان مادی، ایده فکر و شعور را مقدم و اصل می داند و ماده، طبیعت و جهان را وابسته به آن و مشتق از آن. برای ایده آلیسم ذهنی احساس، آفریننده ماده و طبیعت است و برای ایده آلیسم عینی اندیشه، شعور و عقل البته به صورت مطلق. برای ایده آلیسم ذهنی واقعیت وابسته به احساس است و برای ایده آلیسم عینی وابسته به شعور و احساس، چنان که گفته شد، چیزی جز مرحله مقدماتی شعور نیست. در اینجا است که صحت معیار شناخت ایده آلیسم، از هر نوع که باشد و به هر مکتبی که تعلق داشته باشد، به خوبی نمایان است و این معیار همان است که در فلسفه مارکسیست تحت عنوان رابطه ماده با ایده به مثابه مسأله اساسی فلسفه طرح می شود.

آن آموزش فلسفی که ماده، طبیعت و واقعیت عینی را بر ایده مقدم و آن را زانیده ماده می شناسد به مکاتب مختلف ماتریالیسم تعلق دارد و آن آموزش فلسفی که ایده و شعور را به هر عنوان و نامی که خوانده شود آفریننده جهان مادی و طبیعت می انگارد مکاتب مختلف ایده آلیسم را در بر می گیرد.

آن آموزش فلسفی که برای جهان مادی منشاء و مبدائی نمی شناسد و آن را ازلی و ابدی می شمارد و تمام حوادثی را که در آن می گذرد نتیجه قانونمندی ها و اصل علیت می داند بدون آن که نیروئی خارج از آن در آن مداخله داشته باشد آموزش ماتریالیستی است و آن آموزش فلسفی که به نوعی آفرینش معتقد است و نظام و انتظام این جهان را پرتوی از نیروی ماوراء طبیعی به حساب می آورد آموزش ایده آلیستی است.

فقدان معیار تشخیص ایده آلیسم در نزد رئالیسم موجب می شود که دو فیلسوف، دو «علامه» که به اتفاق «اصول فلسفه و روش رئالیسم» را تدوین کرده اند بر سر آموزش فلسفی شوپنهاور با یک دیگر اختلاف نظر پیدا کنند. در حالی که نویسنده اصلی، این فیلسوف المانی را صریحاً در کنار برکلی در زمره ایده آلیست ها و سوفیست ها می گذارد، حاشیه نویس تکلیفش را نمی داند و می نویسد:

«بنابراین شوپنهاور هر چند معلومات جهان را بی حقیقت می داند (!) و از این جهت ایده آلیست خوانده می شود اما به یک جهان حقیقی قائل است که ماوراء جهان معلومات است و آن جهان به وسیله حس و شعور و عقل دریافته نمی شود و آن جهان اراده است و از این جهت می توان وی را رئالیست خواند.»^۲

نویسنده سطور بالا توضیح نمی دهد که چگونه یک فیلسوف هم می تواند ایده آلیست باشد و هم رئالیست. اگر ایده آلیسم و رئالیسم آنطور که «اصول فلسفه» مدعی است در برابر یک دیگر قرار می گیرند و یکدیگر را نفی می کنند و اگر ایده آلیسم به معنی نفی واقعیت است و رئالیسم واقعیت عینی را می پذیرد، پس شوپنهاور چگونه ممکن است در عین حال نماینده این دو آموزش فلسفی متضاد و متناقض باشد. اگر در نزد این دو آیت الله، تمیز رئالیسم امکان پذیر نیست، لابد باید یک جای تعریف ایده آلیسم معیوب و نارسا باشد. در واقع هم تعریف «اصول فلسفه» از ایده آلیسم چنان که در فوق آمد معیوب است و این «فیلسوفان علامه» به این مطلب نیندیشیده اند. واقعیت اینست که شوپنهاور پیرو ایده آلیسم است، ایده آلیسم عینی که رئالیسم نوعی از آنست.

رئالیسم یعنی آن جریان فلسفی که مدعی است نه ماتریالیسم است و نه ایده آلیسم، هم علیه ماتریالیسم موضع می گیرد و هم علیه ایده آلیسم، در واقع نوعی از ایده آلیسم عینی است. بنابر رئالیسم واقعیتی مستقل از شعور انسان وجود دارد، اما نه مستقل از شعور و عقل و اراده، نه مستقل از آفریدگاری که همه هستی از او پیدا شده و با عقل و اراده او نظام و انتظام یافته است. این واقعیت عینی مستقل از شعور انسان، در آخرین تحلیل محصول شعور است منتها شعوری مطلق و در سرحد کمال که خود انتزاع است.

رئالیسم اسلامی نیز چیزی جز این نیست. مرز بندی رئالیسم اسلامی با ایده آلیسم ذهنی است و نه با ایده آلیسم، رئالیسم اسلامی نوعی ایده آلیسم عینی است که چهره ایده آلیستی خود را در پشت کلمه رئالیسم می پوشاند. وانگهی رئالیسم اسلامی آنقدر علیه ایده آلیسم مبارزه نمی کند که علیه ماتریالیسم مارکسیست. اتحاد نامقدس مذهب و ایده آلیسم (و از آنجمله رئالیسم) علیه مارکسیسم، مورد حمایت و پشتیبانی طبقات حاکمه ستمگر و استثمارگر است. منافع این طبقات در تمام زمینه ها، در مبارزه با ماتریالیسم مارکسیست است و لذا از هر آموزشی که با مارکسیسم از در مقابله بر آید حمایت می کند. ریشه اجتماعی ایده آلیسم در تمام انواع و مکاتب آن در این است که بورژوازی در پشت سر آن ایستاده و در حفظ و بسط آن کوشا است. حال ببینیم «اصول فلسفه» ایده آلیسم و رئالیسم را چگونه تعریف می کند: «رئالیسم... از کلمه «رئال» که به معنای واقع است مشتق شده»، «رئالیسم... یعنی اصالت و واقعیت خارجی و در این معنی رئالیسم فقط در مقابل ایده آلیسم که به معنای اصالت ذهن یا تصور است قرار می گیرد.»^۳

بنابر این تعریف رئالیسم، یعنی «اصالت»^۱ واقعیت خارجی «یعنی این که در خارج از ما واقعیتی هست»، اما این واقعیت چیست؟

چیز هائی که ما در پیرامون خود با آنها سر و کار داریم یا مادی اند یا ایده ای، شوق سومی ندارد، «واقعیت» رئالیسم به کدام یک از این دو تعلق می گیرد؟ اشیاء موجود در طبیعت مانند کوه، سنگ، حیوان، نبات، آب، دریا همه واقعیت دارند. اینها مادی اند یا ایده ای؟ اما مذهب، فلسفه و هنر نیز واقعیت دارند. اینها را باید مادی به حساب آورد یا ایده ای؟ رئالیسم اسلامی به این سؤال پاسخی نمی دهد و آن را در پرده می گذارد تا خود را از چنگ ماتریالیسم و ایده آلیسم بر کنار نگاه دارد.ⁱⁱ اما اگر به بحث رئالیسم اسلامی در باره «واقعیت» و «هستی» توجه شود، آنگاه ماهیت و سرشت رئالیسم اسلامی معلوم خواهد گشت.

² - جلد ۱، ص. ۵۹، ۶۰

³ - جلد ۱، ص. ۵۷، ۵۸

برای رئالیسم اسلامی هر شیئی در طبیعت دارای خصلتی دوگانه است یا به گفته «اصول فلسفه»:
«ما در اشیاء همواره دو معنی تشخیص می دهیم، یکی هستی و دیگری چیستی. مثلاً می دانیم که انسان هست، درخت هست، عدد هست. اما عدد یک چیستی و یک ماهیت دارد و انسان ماهیت و چیستی دیگر»^۴
بدین ترتیب هر شیئی از یک سو هست صرفنظر از این که چیست و از سوی دیگر دارای ماهیت و چیستی است که بر اساس آن اشیاء از یک دیگر متمایز می گردند. واقعیت و هستی برای همه اشیای طبیعت یکسان است و وجه مشترک میان تمام اشیاء است، در حالی که ماهیت (چیستی) از یک شیء به شیئی دیگر فرق می کند. در حالی که دانستیم از هر شیئی دو مفهوم به ذهن متبادر می شود باید دید که از این دو (وجود و ماهیت) کدام یک عینی و اصیل است و کدام یک ذهنی و «اعتباری».

«هر یک از وجود یا ماهیت را که ما اعتباری بدانیم و هیچ وجه برای او جنبه عینی و خارجی قائل نیستیم نه به عنوان اصل و اساس بودن و نه به عنوان فرع و نتیجه بودن»^۵

در پاسخ این سؤال که از دو مفهوم هستی و چیستی (وجود ماهیت) کدام عینی است، توضیح چنین است.
«اصل اصیل در هر چیز وجود و هستی او است و ماهیت وی پنداری است یعنی واقعیت هستی به خودی خود (بالذات و بنفسه) واقعیت دارد یعنی عین واقعیت بوده و همه مهیات با وی، واقعیت دارد و بی وی (به خودی خود) پنداری و اعتباری می باشند. بلکه این ماهیات تنها جلوه و نمودهایی هستند که واقعیت های خارجی آنها را در ذهن و ادراک ما به وجود می آورند و گرنه در خارج از ادراک نمی توانند از وجود جدا شده و به وجهی مستقل شوند»^۶
بدینسان برای رئالیسم اسلامی آنچه که در خارج از ذهن واقعیت دارد وجود و هستی است و نه اشیاء و پدیده ها. این وجود و هستی است که به اشیاء حیات می بخشد. این وجود و هستی است که ماهیت ها را از «کنم عدم»، از «پرده ابهام و ظلمت نیستی ظاهر» می کند. ماهیت تا زمانی که لباس وجود در بر نکرده پنداری بیش نیست و همین که به لباس وجود ملبس شد آنگاه «در نظر می شود. اشیاء و پدیده ها خود واقعیت ندارند و تنها جلوه ها و نمودهایی هستند که واقعیت خارجی آنها را در ذهن ما به وجود میاورد».

«در هر یک از آنها (اشیاء و پدیده ها) وجود خارجی به یک چیز تعلق گرفته و در هر مورد یک چیز است که ملبس به لباس وجود شده و به عبارت دیگر برای ذهن ما چنین نمودار می شود که در هر یک از این موارد، وجود، یک چیز معین را از کنم عدم خارج و از پرده ابهام و ظلمت نیستی ظاهر کرده» است.

بنابر این آموزش، این انسان نیست که در خارج از ما واقعیت دارد و ما از بررسی که «انسان بودن» را بیرون می کشیم به عکس، این «انسان بودن» است که وقتی موجود شود انسان را به وجود میاورد.

«پس وجود است که عین واقعیت بودن و عینیت است، تشکیل دهنده عالم خارج و عین است، اما ماهیت یک قالب ذهنی است برای وجود که ذهن روی خاصیت مخصوص خود، در اثر ارتباط با واقعیت خارجی آن قالب را تهیه می کند»^۷

واضح است که واقعیت خارجی که رئالیسم اسلامی از آن سخن می گوید وجود هستی است و ماهیت ها و چیستی ها (اشیاء و پدیده ها) قالب های ذهنی اند، قالب هایی که ذهن در اثر ارتباط با «وجود» آنها را تهیه می کند.

^۴ - «علوم اسلامی»، مطهری، ص. ۱۶۶

^۵ - جلد ۳، مطهری، ص. ۴۰

^۶ - همانجا، ص. ۴۱ - ۲۹

^۷ - همانجا، ص. ۴۷

همین نویسنده در کتاب خود تحت عنوان «علوم اسلامی» در آنجا که از عینی و ذهنی صحبت به میان می آورد «هستی عینی» را چنین تعریف می کند.

«هستی عینی یعنی هستی خارجی که مستقل از ذهن ما وجود دارند. ذهن ما خواه آنها را تصور بکند و خواه تصور نکند، خواه ما و ذهن ما وجود داشته باشیم و خواه وجود نداشته باشیم، کوه و دریا و صحرا وجود دارند.»^۸

نویسنده کتاب گویا فراموش کرده که در آثار قبلی خود چه نوشته است. تناقض این نظر با آنچه که در فوق آمد آشکار است. بنابر این تعریف، کوه و دریا و صحرا ماهیت هائی می باشند که در خارج ذهن انسان و مستقل از آن وجود دارند و اگر چنین است چگونه می توان در عین حال آنها را «قالب های ذهنی» نامید که «ذهن» آنها را تهیه می کند؟ وانگهی کوه و دریا و صحرا و هر ماهیت دیگر پیش از آن که انسانی باشد و ذهنی، وجود داشته اند و برای وجود نیازی به انسان و ذهن او ندارند. اگر این درست است که ماهیت ها قالب های ذهنی اند آنگاه باید این نتیجه را گرفت که کوه و دریا و صحرا پیش از پیدایش انسان و ذهن او وجود نداشته اند و آنگاه این سخن که «خواه ما و ذهن ما وجود داشته باشیم و خواه وجود نداشته باشیم کوه و دریا و صحرا وجود دارند» چه معنی میدهد؟ به هر حال بنابر رئالیسم اسلامی آنچه در خارج از ما عینیت و واقعیت دارد، آنچه «تشکیل دهنده خارج و عالم عین است» هستی است، وجود است.

هستی چیست؟ هستی، وجود یک مفهوم ذهنی است، یکی از مقولات فلسفی است. این مفهوم مانند هر مفهوم و مقوله فلسفی یا علمی دیگر از عالم خارج اقتباس می شود. در خارج از ذهن، اشیاء و پدیده های گوناگون و متنوعی هستند که هیچ وجه شباهتی با یکدیگر ندارند و با صفات متعددی از یکدیگر متمایز می گردند مانند سنگ، درخت، آب، آهن و... معذالک یک مقایسه ساده معلوم می دارد که آنها در یک چیز با هم مشترک اند و آن هم اینست که همه صرفنظر از صفات و جوهری که آنها را از هم جدا می کند، صرفنظر از تعیین خود، وجود دارند. «هستی» و «وجود» وجه مشترک تمام اشیاء و پدیده های جهان خارج است. ذهن انسان با مقایسه این اشیاء وجه مشترک آنها را بیرون می کشد و از آن مفهوم یا مقوله «هستی» می سازد. مقوله هستی محصول فعالیت ذهن است، ذهنی است، انتزاع است. رئالیسم اسلامی این مقوله ذهنی را از جایگاه اصلی آن که مغز انسان است جدا می کند، مطلق می کند، به آن عینیت و واقعیت می بخشد و آن را آفریننده همه اشیاء و پدیده ها و همه ماهیت ها به حساب می گذارد و به عکس اشیاء و پدیده ها را که عینیت و واقعیت دارند، قالب های ذهنی می شمارد. آیا این فکر وارونه نیست و نباید در آن سر را به جای پا و پا را به جای سر قرار داد؟ نویسنده «اصول فلسفه» با این که هستی را «مشترک فیه همه امور» می داند و این خود می رساند که مقوله هستی وجه اشتراک همه اشیاء و پدیده هاست یا به بیان دیگر هستی از چیستی ها بر می خیزد. معذالک جریان را وارونه می کند و هستی را واقعیت عینی می نمایاند که همه چیستی ها از آن بر می خیزند. نویسنده بر آن است که مفهوم «وجود» از واقعیت های خارج «انتزاع» می شود و «انتزاع یک عمل خاص ذهنی است»^۹. اما او به این انتزاع که محصول ذهن است عینیت می دهد و می نویسد: «اصالت در خارج، از آن هستی بوده و مهیات پنداری و اعتباری اند». آیا ایده آلیسم جز این می گوید؟ برای رئالیسم اسلامی واقعیت خارج یک واقعیت ایده ای، یک مفهوم عام است که به هر یک از اشیاء و پدیده های طبیعت جامعه خاص او را می پوشاند و آن را از کتم عدم به وجود می آورد. در اینجا نیز جهان خارجی مانند ایده آلیسم ذهنی زائیده ذهن است با این تفاوت که ایده آلیسم ذهنی جهان مادی را زائیده احساس می داند و رئالیسم در روند شناخت از احساس فراتر می رود و به

^۸ - همانجا، ص. ۱۶۹

^۹ - جلد ۲، ص. ۴۲

مرحله تعقلی می رسد و پس از آن که مقوله هستی را از دنیای خارج نتیجه می گیرد، آن را به یک جوهر مستقل مبدل می سازد که گویا عینی است و پیش از شناخت و مستقل از آن وجود دارد. و از آن مهمتر این که شناخت آن از حیطة توانائی انسان بیرون است:

«ما به هیچ وسیله ای واقعیت هستی را نمی توانیم بشناسیم»^{۱۰} در جلد ۵ «اصول فلسفه» که سال ها نگارش و انتشار آن معطل می ماند، «هستی» را که باز هم تکرار می کنیم یک مقوله فلسفی است چنین توصیف می کند:

«هستی که خود حقیقت است عین بزرگی، جلال، عظمت، کمال، وجوب و استقلال است زیرا همه اینها امور واقعی و حقیقی می باشند و اگر عین هستی نباشند یا از سنخ نیستی اند پس واقعی نیستند و یا از سنخ ماهیات می باشند که باز هم اعتباری و غیر واقعی خواهند بود. پس وقتی خود هستی را با دیده عقل در می یابیم به چیزی جز ذات واجب الوجود نمی رسیم.»^{۱۱}

بدین ترتیب مقوله عام هستی که «وجوه مشترک» همه ماهیات است، مطلق می شود، از پایگاه اصلی خود دور می افتد، خصلت عینی می یابد و به صورت واجب الوجودی در ماوراء جهان جلوه گر می شود که آفریننده کائنات است. جالب است که با آن که واقعیت هستی را «به هیچ وسیله ای» نمی توان شناخت، به آنهم، اوصافی مانند جلال و کمال و استقلال و عظمت نسبت داده می شود! خصلت ایده آلیستی رئالیسم اسلامی و رابطه ایده آلیسم با مذهب از سرپای این آموزش فلسفی نمایان است. چه فرق است میان ایده آلیسم هگل که در آن «ایده مطلق» خالق طبیعت و تاریخ است با رئالیسم اسلامی که «هستی» آفریننده جهان مادی است؟ «ایده مطلق» و «هستی» در ظاهر با یک دیگر متفاوت اند ولی در ماهیت امر تفاوتی میان آنها نیست چون هر دو شعور مطلق اند و درست همین شعور مطلق است که در نزد هر دو آموزش فلسفی آفریننده جهان مادی است. مذهب در ماهیت خود همان ایده آلیسم است منتها در بیان و شیوه طرح مسائل و مواضع فرعی دیگر با آن فرق می کند.

اضافه کنیم که واژه «اصالت» اگر چه در حرف به معنی عینیت به کار رفته ولی در واقع معنی اصل بودن، بنیاد بودن از آن مستفاد می شود و در این حال تقدم ایده بر ماده («هستی» بر طبیعت) به معنی موضع گیری ایده آلیستی در مورد مسأله اساسی فلسفه از لایه لایه رئالیسم اسلامی آشکار است.

به هر حال آنچه برای رئالیسم اسلامی واقعیت خارج است «وجود» است و اما نه به آن معنی و مفهومی که همه از آن می فهمند، یعنی اشیاء و پدیده های خارج، بلکه «وجود» به مثابه «وجود» و «هستی» به مثابه «هستی» و فلسفه اسلامی نیز علم به وجود و هستی است. مطهری در کتاب «علوم اسلامی» موضع فلسفه اسلامی را با صراحت و روشنی بیشتری بیان میکند:

«فلسفه در اصطلاح غیر رایج نام فلسفه اولی است و آن علمی است که در باره کلی ترین مسائل هستی که مربوط به هیچ موضوع خاص نیست و به همه موضوعات هم مربوط است بحث می کند، علمی است که همه هستی را به عنوان موضوع واحد مورد مطالعه قرار میدهد.»^{۱۲}

و اگر به این گفته «اصول فلسفه» باور کنیم که «ما به هیچ وسیله واقعیت هستی را نمی توانیم بشناسیم» آنگاه باید گفت که فلسفه اسلامی علم به آن چیزی است که علم به آن هرگز دست نمی دهد و به هیچ وسیله ای شناخت آن امکان پذیر نیست. بدیهی است رفتن به دنبال علمی که از پیش دسترسی به آن در توانائی نیست کاری عبث و بیهوده است

^{۱۰} - جلد ۳، ص. ۴۷

^{۱۱} - ص. ۱۲۶

^{۱۲} - ص. ۱۳۲

و هیچ کس خود به چنین زحمتی را روا نمی‌دارد به ویژه آن نیروهائی که خواستار حقیقت اند و در علم به «هستی» جز تخیلات چیز دیگری نمی‌یابند که آنها با کلمات و عباراتی بیان می‌شود که جز برای «احباب» مفهوم نمی‌افتد. نویسندگان «اصول فلسفه» در جلد ۵ در مورد فلسفه الهی این گونه اظهار نظر می‌کنند:

«بدون شک معانی و مفاهیم حکمت الهی آنگاه که بخواید در سطح تعلقات فلسفی ظاهر گردد یک ظرفیت و گنجایش فکری خاصی را ایجاب می‌کند که با ظرفیت ادبی یا فنی یا طبیعی یا ریاضی کاملاً متفاوت است، یعنی ذهن باید در یک بُعد و جهت خاص وسعت یابد تا ظرفیت اینگونه اندیشه‌ها را پیدا کند.»^{۱۳}

چنین «ظرفیت و گنجایش فکری» را در کمترین کسی می‌توان سراغ گرفت. در دنیای امروز کسی را نمی‌توان یافت که فکر خود را در یک بُعد و در یک جهت خاص به کار اندازد. هر کس می‌کوشد مسائل را در ابعاد مختلف و همه جانبه بنگرد و راه صحیح هم همین است چون بررسی همه جانبه و در ابعاد مختلف یگانه راه دست یافتن به حقیقت است. اما حکمت الهی به شما می‌گوید که به فکر خود یک بُعد و یک جهت بدهید و آنچنان در این راه مصرا نه پیش روید تا سرتان به «سنگ لحد» بخورد و تازه بفهمید که سراسر عمر در «جهل مرکب» دست و پا زده اید. و آنوقت با این «اصول فلسفه» و با این شیوه تفکر است که می‌خواهند جوانان را به «جهان بینی توحیدی» جلب نمایند و رقیب مارکسیسم را از میدان بدر کنند!

۱- معمولاً کلمه اصل به معنی ریشه و بنیاد است و وقتی از اصالت سخن میرود ناگزیر مقدم بودن بر چیزی، اصل بودن در مقابل فرع از آن استفاده می‌شود. مارکسیست‌ها بدرستی کلمه اصالت را به همین معنی به کار می‌برند. خود «اصول فلسفه» نیز اذعان میدارد که «معمولاً در اصطلاحات فلسفی جدید اصالت به معنای تقدم و اصل بودن در مقابل نتیجه بودن و فرع بودن استعمال می‌شود.» معذالک رئالیسم اسلامی به کلمه «اصالت» معنای عینیت میدهد: «اصالتی که در اینجا مطرح است به معنای عینیت و خارجیت است در مقابل اعتباریت که به معنای عدم عینیت و خارجیت و محصول ذهن بودن است.» (جلد ۳، ص. ۳۹)

اگر اصالت به معنی عینیت باشد آنگاه تعریف رئالیسم: «رئالیسم یعنی اصالت واقعیت خارجی» چه مفهومی پیدا می‌کند؟ واقعیت خارجی عینیت را نمی‌کند و عینیت همان واقعیت (رئال) است. نویسنده اصلی «اصول فلسفه» واقعیت را بدین معنی می‌گیرد که «خارج از من جهانی هستند» (جلد ۱، ص. ۵۷). جهان خارج از من جهانی عینی را در بر می‌گیرد. بنابر این افزودن کلمه «اصالت» (عینیت) به واقعیت خارجی کار بیهوده و زائدی است. مارکسیست‌ها از واقعیت عینی سخن می‌گویند و آن را به «مادی» اطلاق میکنند. دلیل آن این است که واقعیت (رئال) هم میتواند عینی باشد و هم ذهنی. «واقعیت عینی» بخش ذهنی واقعیت را کنار میزند و بخش عینی آن را که همان جهان مادی است اراده می‌کند. از آن نامفهوم‌تر تعریف ایده آلیسم به کمک واژه اصالت (عینیت) است. «ایده آلیسم به معنای اصالت ذهن یا تصور است.» آیا برای اصالت ذهن (در معنای عینیت که به آن داده می‌شود) یا به سخن دیگر برای «عینیت ذهن» میتوان معنا و مفهومی قائل شد؟ آیا جز اینست که در اینجا اصالت به معنی اصل، ریشه، تقدم به کار رفته است؟ مطلب روشنتر می‌شود اگر به تعریف دیگری از ایده آلیسم که در جای دیگر آمده است، توجه کنیم:

«ایده آلیسم یعنی مسلک کسانی که ایده یا تصورات ذهنی را اصل میدانند یعنی این تصویرات را صرفاً مصنوع خود ذهن میدانند و به وجود خارجی این صورت در عالم خارج قائل نیستند» (جلد ۱، ص. ۵۶)

صفت «اصل» جز در معنای اصل بودن و مقدم بودن قابل درک نیست. ایده و ذهن است که سازنده دنیای خارج است یعنی ایده مقدم بر ماده است و این همان تعریف صحیحی است که مارکسیسم از ایده آلیسم و تقابل با ماتریالیسم که ماده را بر ایده مقدم می‌شمارد بدست میدهد.

«استاد» دیگری به نام جعفر سبحانی در درس‌های فلسفه خود کلمه «اصالت» را نیز در معنای عینیت به کار می‌برد. اما در نزد او نیز اصالت در واقع به

معنای اصل (در برابر فرع) و علت است. او بر آنست که دو جهان «طبیعت» و «مابعد طبیعت» هر دو عینیت دارند. اما این دومی خالق اولی است. او می نویسد: «فیلسوف الهی» در حالیکه به عینیت و واقعیت هر دو جهان معتقد است و برای هر دو وجود و هستی خارج از محیط ذهن قائل است، ولی از نظر وجود، «مابعد طبیعت را اصل و علت جهان ماده و عینیت میداند و ماده و انرژی را معلول آن». و این بدون شک بدان معنی است که «ماوراء طبیعت» وجودی مقدم است و در عین حال آفریننده (اصل و علت) جهان مادی و طبیعت. به راستی چه سودی جز ایجاد ابهام و سردرگمی حاصل میابد اگر کلمه «اصالت» را نه در معنای واقعی خودش بلکه در معنای عینیت به کار بریم. در واقع در همین «اصول فلسفه» اصالت در همه جا تلویحاً به معنی واقعی خود یعنی مقدم بودن و اصل بودن آمده است.

ⁱⁱ در «اصول فلسفه و رئالیسم اسلامی» میان مفاهیم واقعیت و عینیت و واقعیت عینی تفاوتی گذارده نمی شود در حالیکه این مفاهیم دارای معنا و مضمونی واحد نمی باشد.

در مارکسیسم واقعیت (رئال) هر آن چیزی است که هست و میتواند مادی باشد یا ایده ای. عینی باشد یا ذهنی. بنابراین صرف مفهوم واقعیت برای پاسخ به مسئله اساسی فلسفه کافی نیست. مفهوم «واقعیت» سمت گیری مشخصی را ایجاب نمی کند. عینی (ابژکتیو) هر آن چیزی است که مستقل از انسان (به مثابه فرد) و شعور او وجود دارد و میتواند مادی باشد یا ایده ای. در این معنی کوه و دشت، آب، سنگ، همانقدر عینی اند که اشکال مختلف شعور اجتماعی مانند هنر، علم، اقتصاد، مذهب و غیره... از اینرو روشن است که عینی مترادف با مادی نیست. مادی هر آنچیزی است که مستقل از شعور انسان (به مثابه نوع انسان) و در ورای آن وجود دارد در حالیکه ایده ای از طریق شعور حیات میابد. بالاخره در مارکسیسم وقتی سخن از «واقعیت عینی» میرود منظور هر آن چیزی است که مستقل از شعور انسان و در خارج از آن وجود دارد. این اصطلاح مترادف با جهان مادی است. اضافه کنیم که «رئال» و «عینی» دارای مضمون واحدی نمی باشند، «رئال» گذشته از «عینی» شعور فرد را نیز در بر می گیرد..